

روزه امر

بازدید شد
۱۶ - ۲۲

بازدید شد
۱۳/۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه مرکزی
تهران



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: موعظه النبی ۳

مؤلف: آقا میرزا محمد باقر خراسانی

موضوع: ۴۳۲۷

شماره ثبت کتاب: ۷۹۳۰

۵۵۹۱۸

۵۹۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۹۰۱

والتعقل ترتیب کرد اندیم و از آن رفیع النبی علیه السلام و الهی فی نام نهادیم که نیت موافق در جاد و اوقی و آنچه برین
 فکر کرده و حادی باشد الهی است از صفاتی زمان و مستعد عاقل است که این انکسار در دایات که بر او نمودند
 روی چند از سبوی یا علی است که غایبه با صلیح آن نزع الهیات زمانه که را به اعدا و شریعتیست که در کماله
 و مؤلف این کتاب با بقاء کفر و دعای تبرید و آفریند و من الله علیه و التوفیق و بعد از آن تحقیق غلبه صیغ الاصله و
 الملک العبد و ذکر صفت این و سبب تحریر مصطفی و با صحت ایجاب و موقوفات و شایع لایقین در العریات چسب
 حضرت که و طیب ملک که معنی بالله اسم محمد و آنکه رسول الله خدا را که بپسند آن عواظ حکایات و غیره
 سرایان شهرستان عجاپ در دایات عزوان اجبار نبوی و معنوی آنکه از مصطفی را برین طریق تقدیر و اوراق
 و منتهی آنکه کرد اندید که چون حضرت حق جل و علا فرست که ستر خلفه عدم را از وجود مکررات کانیات که
 تحت جیب غیب محبوب بودند مرقع کدنه و از کارخانه حق و قدر خلقت ایجاب و قیاس کانیات و دوزخه اونی
 چیزی که از موضع خاص ازلی و فانی لم یزلی بطریق ابراهیم خلعت هستی پوشیده و اول کثرتی خلقات نور محمدی بود و
ب درین کوشش ازین خاموشی بود در جام نبوی پوششی بود محیط لطف لاری پوشیده عیان کردید بر روی موج کثرت
 پس اگر آن کف در بای سرمد عیان شد بر حق نور محمدی چنانچه رسول الله علیه و آله و سلم و اولیای علی علیه السلام و اولاد
 نورسج و تامل حق میگفت از عدت و دوزخ سال چنانچه در نو و کثرت کثرت قبل از آن کلی الله العزیز است و الله
 باقی تمام یعنی بود نور ملک صانع حضور پیش از آنکه با فریدندای تا آنکه در زمین و ملائکه حوالت و ارضین و کثرت
 و همچنین آنکه در روح این و ادب و صدق و شهادت و آنچه ندان از کاف و مسلم شهر عالم مصلح عالم است
 سید نسل آنکه اوست محرّم بود و در جهان قدیم نور او پیش از آنکه در عالم و شمس بفرموده ضای عالم نوشت
 بر لوح محفوظ کلامه علیه السلام که الله عز و جل قبل نورش شمع نبوت زود ناسک نهاده و اولی
 بعد از آن نوشت هر چه از آنکه برین نازل کرد و از برت و باران و عدد و یک در جهان و یک با آن و در
 خلق و معاد است و شفا و است ایان و هدایت جنت القلم عا هو کاین المومنین خیرا الخیر و بعد از آن در دولت
 بعد از آن طاعت پس از آنکه با ماه و با تسکین آن مزین کرد و در زمان ملائکه برین راهی خود
 و من ذکره و عتبت که در اندیشه و تقرب بارگاه و عظمت خود بدو کشید **ب** بیزمان خداوند جهان سازد شکست
 ملک برین نژاد و چون اراده صلیح نبی بر پشت خانی لم یزلی متعلق شد با کثرت خوراسان ساکنان و از دست خویش
 در آن ساکن و خطاب بود اعلی و سلطان عالم با کلام و در زمین و با من آنکه خلق ملک و ساکنان عالم هر دست که
 کشید و نهانست که جواب ملک آن از روی مواب چه گویند **ب** جود که درخش دید ملک عتیق در پشت خانی لم یزلی
 ازین بغیرت بر آنکه نه پس بوجوب زود کثرت کثرت خانی عا حجب ان اعرف لخلق الخلق ما موشه جبرئیل یا پاد
 خاک پاک سید از روی زمین برده و نیز و یک بارگاه جلال اهدیت بکذا در جبرئیل فرموده رب جبرئیل از آسمان پدید
 آمد و افاقا سستی خاک از موضع که حاله بر عتد تس و رب است که کثرت است بدو است و بان نور بفرموده خدا

نور محمدی ساخت جبرئیل بر پشت او و در جبرئیل بر پشت او و در دست نبوت بر آن در پشت نقش کرد **ب**
 کسره در سرای نبوت است او اودم هنوز دست نبوت و در دست نبوت که در روی عجاپ آنکه در دست نبوت
 سید نبوت است میگوید که چون حق سبب و فانی اودم را با فرید آن نور را در پشت لایق بود نیست نه در پشت لایق
 بود از دست نبوت عالم در دست نبوت که کتب تا بان نایان و چون لعل خورشید درخشان می نمود اودم کف لعل
 این چه نور است که از پشت نبوت عیاد و جلالی و نواهی را موزید و در خطاب از رب الله باب رسید و لایق
 اودم این نور بهترین فرزندان است و او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و این کسان معنی و زمین مطهر و اودم و در آن
 بلکه عالم دعالیان بطنین وجود او موجود است و جبرئیل بفرموده رب جبرئیل از اودم محمد را مکرر گفت بگو ای
 تا خلقت آن نور که در پشت نبوت است آن نور را لعل با رحام ظاهر است بکنند و همچنین هر یک از انبیا که مستحق
 نور بودند جبرئیل بفرموده رب جبرئیل گفت با آن دست نبوت بعد بطن خلج صیغ از املاب علیه السلام با رحام هر مفضل
 می شد تا بعد الملک سید موفی ان خیال و بعد از آن اخیال است بر دست نبوت یکی از اصحاب حدیث حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله که علی را و اوست من خلج لایق صیغ و در آن زمان بهترین زنان از روی جنت و
 و خلقت و جمال و صحت و جمال فاعلم نبوت خود بود و او را خلج خود او را و در دست نبوت یکی از اصحاب حدیث
 نور و قسم شد از ملک عبد الملك النبی علیه السلام و لعلی علیه السلام و بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
 و از او خطاب علی صلی الله علیه و آله آن مظهر نبوت و این یکی مظهر ولایت آن یکی سر و قرائن و این یکی سر و اولاد و این
 نبوت و ختم ولایت است خوراسان و در اشیاء علی و حدیث رسول که با علی را و اوست من نور و در دست نبوت
ب بود و یکی علی و او در دیده اهلان دو اودم این عبد الله چنان بکمال و کمال از کس بود که زمان و کثرت
 از کثرت محبت او میوه شد بلکه پس از بود که از محبت فرشت برادر ملا و که چنان کثرت لایق میسر و چون
 پاکیزه ترین زنان آن زمان آنکه جنت و مواب بود از روی حسن و ادب و از مرقعت و منجی الله اودا
 بخواست و سلسله نکت مربوط ساخت و قرائن و بکای او که و اودا چون خبر حسن و جمال و شایسته بر کمال
 با طواف دکان عالم در دست نبوت و در شش سال آن زمان جمیع عالمان را سید بود که نور محمدی
 از چهره خداوند ظاهر است و آنکه بر نبوی ولایت میگذرد که او در پیغمبر آخر الزمان است و انجیل عیسی علیه السلام
 داشت که نور آن زمان درین سال متولد خواهد شد و چون این اخبار با طواف عالم مشرب کردید ظاهر شد که نور
 ملک بود و در آن کلمات و کلمات و قواف نام داشت بطول آنکه شاید نور محمدی را مستودع کرد و او بهترین
 آن زمان بود از روی مباحثه و در اوقات خلعت الهی است که در چون نور محمدی از چهره عبد الله بر مظهر خلعت
 قدم از سر ساحه بکشد تا سر از قدم نشاند و در کثرت نبوت و اوقات و اوقات عبد الله متولد شد چون بگو ایام
 رسید نزول کرد و در خلعت و در بارگاهها ملک شایسته ای آنکه در میان عیسی را سید است و در جبرئیل
 و بان دلال او در کثرت نبوتی تمام یافت مردم تماشای وی می آمدند و از کثرت مال و منال و اسبابی با و در کثرت

تاریخ و تفسیر
تاریخ و تفسیر

دود و دیو

او دو حج کرد و نذر گوشت شد ای پسر و تقدای مایه ب مکره و از روی دعایت انبیر بقراری چست و کون در میان کشید
 از برای کیست شش دانگ کشت نزدیکش که بخت از آنرا بگوارد و هیچ کس و حدی که کار کند یا بد و دعایت است که از حق
 باطل گردد و غنای تنها مغرب کرد اندو ذکر همان و قومان بر داری بخت از آن زمان غایب و من بود بطور روزی بختی
 که در پیش آمد و بود و نذر فغانم کردم و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در انداخت از بهر انبیر
 و دلایل برین از آنکه شش دانگ در چشم ساخت و آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 صبح پیش از طلوع آفتاب بر روز دوشنبه و در روز دهم ربیع الاول بود و در روز دهم ربیع الاول بود و در روز دهم ربیع الاول
 معتقد و از نسیم عبا هو از آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 کسری سید جهان شد و در آن روز دوشنبه بود و در آن روز دوشنبه بود و در آن روز دوشنبه بود و در آن روز دوشنبه بود و در آن روز دوشنبه بود
 و بعد از این ماه که آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 روز و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام
 بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام
 و چهار صد و بیست سال و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام
 و بعضی میگویند که در این ماه که آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام بود و در میان ولادت رسول خدا و عیسی علیه السلام
 فاقون رضی الله عنهما مغفول است که چون کار را در وضع عمل برین ظاهر شد از ضمن سرای برخاسته بانه از آدم صمدی
 و ندای غریب شنیدم بر طرف خانه نظر کردم کسی را ندیدم ازین معنی بایست تر رسیدم نگاه مرغ سیه با صوفی
 بغایت زیبا ظاهر شد و بر آقا خود را برین مایه آن ترس از من زدای کرد و در عالم وضع حمل که ملازم من بود و آن
 که یکی از زنان کرد و در آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 فلک از آن زمان که آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 بر پا کرده یکی در مشرق و یکی در مغرب یکی بر هام خانه که بعد از آن ترس از من زدای کرد و در عالم وضع حمل که ملازم من بود و آن
 در یک و در آن سپاس کردم که در آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 که از آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 آفتاب طلوع و جمعه بود و در آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 جهان از آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
پس جازان بخت ازین کوه صدف یافت ازین بر جبه زنگاری شرف یافت و آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید
 رسید هر دو دست خود برین نهاد و در سرای آنکه نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید بزم بود از نعت از که عزت خود و در آدم سید

[illegible]

المشقة

رسانیده زبان حاشی مترجم با خیال کرد **پت** اندر آن عت که دیم نام ازین خویش را با فخر ختم دل انداخت
 پس عبدالمطلب نام قرار بدو انگیزه باز داشت و بوسید و آب و نان اظهار کفرت را که آب حیات بود
 از سرخ زلال زلال داد و او را بدو بنویسد و بگویند انخیال مترجم کرد **پت** معنی یکسان کشان عیش سران
 و یکپای سعادت که درین داری **نخواست** که جاحق خویش را بجای بود و بومی که هر سال عینوب با تمام فیه
 و میخورد و دشت یکدوزه و آنروز را بعد و فرج خود دید استند الله فایسته و معبود با تمام خرم شد و بداند آنست
 از جای افتاده خود بسیار رخک شد ندو آنرا بدو استیز بجای خود حاکم کند نهان عت از آنجا آید و دیگران و کلم
 که در بطریق اول سرگون پناه از انسان آنست آوازی اندک دست از دانه که موند که کسی که فراموش
 عالم را در پیش کرد و جمله بان بیب او و از آب خواهد شد و در آنست چهارده که از او ان کسری پنهان
 در آنست حق کسری شکا شد و در با چاه ساد و برین دورفت کسری را ازین واقعات غم بزم از خود اند
 و اطراف سیب پرین را روی نمود و برین عت و پرین را بود که ازین فایس کسری سید و در آنکه در دشت
 ریح اللول بشکده خادسی فزشت و پیش از آن هزار سال آن آتش نمرده بود و در آن چند روز کوفتی
 فارس یکسری رسید که در آنج مذکور در جواب دیم خزان بنده کومان نیز در فارس با رسیان عریق کمار
 از دجه بنده اند که شد و با طراف جلود فارس و جانب مشرق مشر شد کسری را غم بزم عالم را از خود اند
 در جای فرمود **پت** هر دم از این غی بالای غم است و غم دانی چند جسم دور آن آیه هر لحظه اتفاق غم
 در دوش ظهور کسری معتر و کاهن علقه و از اینست بب و واقعه و قهر خوا و در دشتا پرسید استیضا حق سلیقه
 تا قبل سپار و در حلقه تمام مؤذن در کفر فرمودند که آنچه کما و ما میرسان او اوضاع غمی و احکام بخوبی است که در بلاد و
 حادثه دست داده و مودودی ظهور آمده که بسبب جلود و ب و ملک فارس و زمین مشرق بر زده و در کسری
 استی بخنجر ششمان و معتران مضطرب و پریشان شد غایب نشانان داشت بنیان خف که از قبل
 از بعضی از جلود و بود و معنون آنکه عبدالمسج را که اعلام همان و معترانست بجان من رود
 دارد و فرستادن او تاخیر جایز دارد **پت** چرا که قاصد اوسوی غمان بجان که در دشتان بنده زمان غایب همان
 کس و داند و عبدالمسج را از خود خواهر کرده اند و بسبب سفر مشرب لقا بهم رسانده در ساعت **پت**
 بوی کسری و سادش از نوزاد رسد از ده کجاست کشت فیروز دوجان خود مسج بخور کسری را رسید و کسری
 بسبب قلی قای از او پرسید عبدالمسج گفت آنچه از آنرا بخوبی معلومت است که در جلود و ب هم در آن
 اکابر و ب حاضر شده است و عاده ظهور آمده و چون کوکب که مرتبه این حادثه و معوی انخواهت است در پست
 شرف واقع شده اند و اتفاق و تر اید از هر که اینها در ساعت با عت و در دوز بر زبانه خواهد
 و جان بنیاد که زمین مشرق و مغرب بر زده و از غش و آفتاب جلود عالم برسد کسری از استیسا این سخن
 خبر و در دشت اینان کلمات در کشت تره کشت و گفت این سخن غایت بخل است ازین روشن و پنا

گذاشت و از سر العاف و هدایت خاطر بر منضج شست اکثر و بدو شست و پیش تو هر خود آورده و در کمال
 چون چشم تو هر بر روی افشاد و چنان عجیبی در دل شد هر دم بد است که در حال گفت هزار جان من ندای تو
 من دهم آورد و در نیم و بمنزل خود آوردم و سر روزی که وقت کردیم در نیم شب است از برای اصلاح چشم آنحضرت
 و نظر کباب او اخترم مروی دیدم بر بالین حلقه نشسته بود بر روی او دیدم صاحب خود را بدار کردم
 و از آن حال واقف گردانیدم گفت ای علی بن ابی طالب سانه و امضای ای این حال بهر دو حلقه که به یکس از
 بهتر و عمو و فاطمه نیکوتر به بار خود باز نخواست هیچ روز بیم هرمان مرا جنت بود نمودن علیه یکتا
 یکدمت مادرش اندم و در کافلت آنحضرت مادرش مبالغه بسیار نمود و در آنکه مردم به آنجا
 نهادم با قیال روی بر راه تو در آنکه شش برادر شدم و آنحضرت را شش خود که روان کردیم آنرا کرب
 ملا در راه زید شش و بر شش در راه کرب و در آنکه شش کرفت **ب** وقت آمدن دنبال بود
 بر فتن یکس بوقت میفرمودیم و آن شش در راه شش که در راه مردم از آن حال حق میگویند
 و از سر کار و واقف می شد **ب** با صبی منزل خود چون رسیدیم از پنج هر نزد و در رسیدیم و آنکه
 در شتران و کوهستان و غایب و صدای قالا برکت در پنج مامداد از پنجه متری و یکاست آنقدر
 قدر یافت **ب** با شش از این چهره شرم از آنکه در آن معرکه چون حق سخن گفتن شش در شش
 ضعیف و کلام طبع گفت الله اکبر الله اکبر مردم از این کلمات تعجب نمودند و در آن تعجب میگردیدند و فرمودند
 الله اکبر الله اکبر است العیون لا تأخذ سینه و لا تفرح و آنحضرت هرگز در جاد خواب خود بول و غایب
 نیکو و در روز وقت معین داشت که در آنکه بعضی حاجت رنجی و هرگاه شیر خور روی ب و در آنکه
 پیش آورده کردی و اگر عورت متکلف شدی در غضب رنجی در روزی چنان می باید که دیگران در راه و در
 چنان می باید که دیگران در راهی دور می چنان بزرگش که دیگران در راهی و آنحضرت چون دو ساله شد
 بعدی شد و بزرگش و نواز و جنگ و نزار و او و لعب نیک و چنانکه شسته اطفال و طریقه کوه کانت و چون
 سه سال تمام شد اطفال را از بازی کردن منع میفرمود **ب** ندای تو منی و غایب از آنکه در شش تا
 خورشید اقبال چنان کردی بدیها هر او را که بود شش هر که دید از جان هوای او **اگر خواب داشت**
و بی شش آنحضرت در شش و در باب روایات از علیه فائز حق کرده اند که وی فرمودند
 نزد او نشسته بودم ناگاه دو مرغ آمدند و در کلبان آنحضرت در آمدند و ناگاه بدیدند روزی که شش
 سفید و طریقت نورانی مانتی پهلوی او نشسته و بعد از آن که چنان آنحضرت روزی بدیدند که از این نوع خرافات
 و بی شش بدی نمودم گاهی از تر و غضب همچون مار به خود برخوردی چه دم و گاهی بی باکل و زکس از شش
 و گاه گاهی از حال آنکه در غافل میکردیم اتفاقا روزی بخت بعضی منور یات یکی رفته بودم و او را در خانه
 نزد و عثمان خود گذارنده چون نصف النهار مرا جنت کردم آنحضرت را ندیدم و فریاد کردم که گاه

و با آنکه گدازند

شهر گشت بهر ای خواهر خود بهر او نشه چون هوا بنایت گرم بود از صفتش آن رفتم و فغان بر آوردم
 و است نرا از صحرای ندرمانیدم و با دختر خود حاکم که در صحرای گرم چنین شد و اچرا بهر ای بر روی او را از
 حرارت آنجا ب چرا از روی گفت ای از چشم خود که از آنجا ب بودی ز سید چون بهر ای رسیدیم
 ابر سفید و با لای سر اکثر و در لازم بود و بهر که میرفت همراهی بود که کلمه ای و دختر راست یکوی گفت
 نیکویم و بهر کسی خود بخدا میگویند بخودم علیه و حضرت را وصیت کرد که این سزاها را در این واقع را بکس بگوی
 بعد از چند روز اکثر و فرمود که ای مادر چه نموده که مرا بهر ای برادران بهر ای زنی که قاتل می صحرای و که خدا را نکشتم
 ای فرزند عیسی و سر رسید آنکه بهر ای و قاتل می که خدا را نکشتم و در این واقع را بکس بگوی
 بر سینه ای که مادر و پدر خود را نکشتم از این سخن در تابنده بنایت اضطراب نمود و یک بر لای خود
 دو اند من بخت خاطر اکثر و بر خواستم و سر روی او را بر سر و دم و جرح باقی در که نشانی از آنم و بهر ای برادر
 با شوق و فتن و بهر ای فرستادم آنحضرت صحرای بود است و بهر ای برادران با شوق و فتن بهر ای
 گناه آنکه در روز یک سوسه و مودود بهر ای نشه چون آنجا ب نصف النهار رسیدیم که برادر غایب آنحضرت
 دوران دوران و در آن که بر آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 خود را گفت که او دیدم و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 هر که در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 چون شد و شش یکی ایچا مید **ب** ندانم که چه است و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 غایب و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 از خانه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 و بر رضای حق و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 مقام آورد و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 گذارنده و بهر ای آسمان طیران کردند و از نظر من غایب گردید و علیه فائز آنحضرت را برداشت و گاه
 دانیوا قد لبان مردم آن قید فاش شد آنحضرت را در خانه نگه میداشت و دیگر او را بهر ای نگه داشت مردم گفتند
 عیسی بن مریم در آنجا که چنانچه نمودن و تحقیق حال او بودی باید که این روز دیگر که این آوردند و در آنکه در راه
 خود را با تو فرمود و آنچه بر آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 چنانچه باطل از فساد و فغان بر کشید و گفت ای قوم آنچه این میگوید که راست بهر ای بکشید و غلبه را از آنجا
 نمودم که در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 در که او را از نزد مادرش برد و بهر ای بکشید و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه
 شد بنزد آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه و در آنکه در راه

برین نگاه کردند **ب**هم در گفت و گو بگویند شغف است که او آواز زلفت پستان است یکی از این
گفت که این همه خود هست دیگر کی گفت داشت بگویند آواز زلفت پستان است یکی از این
دراخت گفت کرد و تنیت زلفت و دست بر شکم مایه چنان می نمود اصفای مراد است می مایه بعد از
از چشم من فایده اند **ابو طالب** او را پیش کا مین برود که درین گفت نظیر داشت در جواب
از بی نظیران بود گفت احوال آنحضرت را با دیوان نزد و شغف از خواست بود لاری و اکل و شرف
آنست و شخص خود بعد از آن فرمود ای **ابو طالب** بخت ب این جوان پادشاه عظیم الشان کرد و گستر
شهر باران شود پادشاهان کردن خستندار و سلاطین با شوکت و وقار طوق عبودیت او کردند چنان
انداخته و خاک قدم او را از روی شرف و عزت و قیای دیده جهان بین خود کردند **ب**تنگوشت
آن ذات نکور از دیوان گشتنای نیست او را بود و طالع زلفش زلف اقبال داشت بهشت و بهشت
و چون آنحضرت پست و خجسته سار شد تا که خواست که خدا هر **ابو طالب** و عده آنحضرت بگردد و بر زمین
خود از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از روی صدق مقال از بی نظیر است اهل کت او را می شناسند و از
عظیم و بکریم خود از این همه از زمان و مردان و تریش را میگویند که وقت آنست که بنال باغ نه که از خود
چرخ برود و من و دل گسبند و این آفتاب هر از روز را با ماه شب افروز در یک منزل **ب**سبح
چرخ شید را از دست می دهد زاده بغیر از کوه اشری ای برادر دین این هر چه اندیشه داری و چه از او را
بجای دین که خدا فیضی از **ابو طالب** آب در دیده بگرداند و شک از زکات و شهادت بر رضا و داند
گفت ای خواهر پنداری که از این اندیشه فراقی دارم بلکه بر حسب که ازین محضه چون لاله دانی دارم و از استوار
که درین چند سال مقابله بر زلفه تعبیر است و کی محض است هر چه بود از مال صرف اهل عیال کند
در دست چیزی نیست و عیشت بعبادت میگذرد و این قدر را حرم کرم و زود از صاحب عیال
زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل و حال و اتفاق تا در آن سال مذکور خوازان مال سپارم بفرستاد
و یکی که معتقد و این نبود فیداد پس **ابو طالب** و عده آنحضرت بصحبت در آن دیده که از مذکور خوازان
چیزی از مال بگردیدیم معذریه و عذر را بجا نیاورده و ما را از کمال خود که خدا کی آنحضرت
صرف تا به کار خوازان نزد مذکور آمد و این مذکور ملک عرب بود در حسن و جمال و کثرت مال و عیال
مؤنت بر اهل عالم سبقت میبویکشی در جواب دید که از آسمان زد و آمد و در آن پیش راه
معتبر و کاهن عهد از پیشان معترضا ب پرسش ایشان گفت در آن سبب مادی معلوم ماند که پیغمبر از آن
مؤثر شده است اگر جواب تو واقع باشد پیشترش است که ترا بکمال قبول کند و شرف و ایش و شرف
کودی و اوقالی کسی که با او جان او کرد از زمان تا باقی مذکور است که اهل بنده و شرف رحمت از آن
می بود که تا که خوازان که از او را که مذکور خوازان چون و عذر عیال طلب را بدید از جای بخت و کمال

نمود و چون نقصان نداشتند شغف و بگویم که در شغف من گشت و مایه ای آورد و بعد از خود انعام مذکور
سینه عرب و ای شریف خوازان عزت و ادب بستم بر دیده مایه و بگویم مرا بنور حضور خود مقرر نمایند
نظر ما شد که زمان چیست و معصوم و معصوم و نور و شرف و عیال گشت از مرا و خود مرا خبرده و مذکور گشت
آید بر جان من گشت مذکور خوازان بنایت ضعیف و کمال مشیت بنایت مع بود گفت بیعت ملک رسیده باشد
که از پیرانم عهد از فرزند می ماند و عذر نام و عذر جانی شده و زمان که خدا می آورد رسیده و خود در پیش و اقبال
ابو طالب این معصوم دست فیداد بسجده شد که کاروانی بجا نیاورده و مذکور گشت که این است چیزی
با و چه که تبارست نماید و از محل آن چیزی لطیفی معذریه که در دینی ما ششم کمون خواهند شد که از حسن حکایت
او بنایت خوشتر است آمد و ششم صدق رؤیت خود که غیبه با غیبه از نیم بید گشت **ب**
کسی که میگوید در سال آنچه که نامان چون با ششم سال گفت ای سینه من مصفت ملک رسیده
ام مذکور فرمودی نیست بر جان خود خنده قبول کردم **ب** مذکور گفت هر سویی شتابم از این زمان مذکور گشت
آنکه مذکور خود را حاضر سازد که هر چه من خصال حمیده و صفات پسندیده می شنیده ام او را در ده که هر گز
که درین حال او را رجوع غایب تا که خوازان خوش بر آمد و از برای آوردن بکسر در از خانه مذکور که هر چه
خاند خود را با راست و خود را نیز بجا میهای فخر و عزت داد و پرده رفیق پیش خود کشید و عزت و ایش
که از روز با وقت در است بود نهاد و جمعی نشینان گزینان و در شکر لکایان و خادمان بر جای بداشت
تا که خوازان بهر اهی آنست و در آنکه آنحضرت که بر جای میزد و استقبال نمودند و بجا میگویند
نشاند مذکور خوازان صفات محترمانه از درخت درش بجا میزد و بافت با آنکه در عزت بود و ایش
رسول الله علیه و آله آنکه شنیده بود در نظر پاکیزه با نود و نقصان مشاهده عیال گشت بر روی
با و در شکر آمد و با خود گفت این مرد دین است که حضرت می شنید و این از حکایات ما مقدم است
آن زمان بنیان داشت و نقش از شفا بر صفی خا خودی نکاشت بعد از حکایت شریف و حکایات بیکدیگر
هم معذریه شغف شد که خوازان آنحضرت را با نود و عیال در پیش و عیال مذکور آورد و رسول الله
هم بنیم بر آمد و همچون شمع از پیش معذرت که بان کردید و مذکور خوازان از ولایت امید وصال
از وقت طلوع و از وقت انقاع همچون گل خندان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در ولایت معذریه
و مذکور بر اهل خانه **ابو طالب** او را در سینه را احسان از وقت احباب صدور شکایتی و مذکور
با هر سویی آنست و در بیکدیگر آنحضرت که خود میسر و در بیکدیگر معذریه و عیال مذکور سینه
با جهاد ملک و با راست است و بیکدیگر گفت حکام بیرون رانند که هر چه شریف است و مذکور
امیر مذکور پیش و چون از مذکور بیرون روی این عیال را بویوشان داد و از بدین شکر را است
و معذریه خود بدست گیر و خود را بنده و مذکور او شناس و او را خواهر و مولای خود دان و در

فی ناد چون انتقال بسبع طایفه از خنده احوال رسید فرمود که پیشان بخدا نذر و عذر واقع میگرداند این طاعت
نیست و اظهار فقر است بگو تا شریعت امید است و بعد از آن طایفه خورشید این را بدین جن وصال است و در
انجن انتقال است زیرا که سیر از عشق و محبت چکار **بیت** در میان عاشق و معشوق کاردی رفت رفت رفت
معشوقی نه عاشقی مرزا با دی چشمه دانی نوبت که آنحضرت از قمار بیرون آمدند به منزل شد در راه به شری
با شجری رسیدند که کشیدند السلام علیک یا رسول الله آنحضرت از میان لب و ریحین آواز می شنیدند
در آغوش این لب تر رسید و خود را بر محبت عام نگاه رسانیدند فطرت که چون آنحضرت نگاه میکرد
داحوال که شسته خود فرمود که خود که خواجه آن کسر و در آن محبت و صفای بخت او حاضر ساختن فرمود
که که قوی دارد و خود را بگذارد و بسیار چندان فداش کرد که کسر و در آن کسر و در آن کسر و در آن کسر و در آن کسر
تا دل فرمود و بدین مودت که **بیت** بود نگاه که شخصی گفت ظاهره بنایت معتدل با شکی نماند خداوند
زینسان کای **بیت** نوید است با از تو فتنی سرمد خداوند جانست سرودی داد و بدین است ترا بچهر
مرا بشناس که از جبر **بیت** پیام آورده از دست جلیل الان بخت فایب کردید آنحضرت گوید من آن
این خطاب در آن کشیدم و با محراب هر چه تا سر خود را در فدا آنکس درین فکر و تو هم بگو آنکه تم بشود
ساحی نده و بود که مرا پدید کرد چون از خواب بیدارم کسی را ندیدم الم بر خود از خودم و دیگران
بگو آنکه چشم باز مرا پدید کرد چون چشم کشیدم دیدم از غار هر دو مرد و مرا گفت بر خیز تا خود را
بیرون ای من بر تو گفتم و از محبتش بیرون رفتم آن شخصی چون بیان معاف و مرده رسید پای خود را بر زمین
باید دیدم که سر او بر پستان رسید و چون به خود را نشو و در مشرق و مغرب را در گرفت پای وی بند بود
و بالمش بر میانی صف تر از لعل چشمتان در رخساری گلشن را در کل خندان کفتم من است گفت انصاف
الاعین داشت سست از سلین و مرا یکایک نه خود کشید و پشتم چنانچه بخت شد دست از من باز داشت
تا زمانی بر آمد بعد از آن گفت بخوان کفتم خوانده نیستیم با در آنجا دهم کرد پشتم و فکر از اولی است و
از نوبت چهارم گفت ادر کفتم چه خواهم گفت افر با سم ربک اللهی خلق خلقی لانا ان من خلقی
پای خود بر زمین زد و چشمه آبی ظاهر شد و نور ساخت شعل بر جبهه و پشت و من نیز دروغ ساختم اما از غایت
و غلب و دهم بیل زدیم جبرئیل گفت آب بر روی من پاشید آن را غلب و خوف کردید و در رکعت خانه
گذارد و گفت ای هر صوره صلاوة نیست با که من جبرئیل و امین و پیغمبر و بلیغ این بخت و از نظر من
فایب است آنحضرت ترسان و با قاطع بنایت بر پستان نگاه انداخته و بارگش در من طبع نمودی که در
فی شنید و گوشت نه در درون آنحضرت ملو زید و یکا از خواب بیدار شد و فرمود در آن حران و از ده و ده
خواجه آن پروانه صفت که در شمع رخسار پشتم میکشید و جگر خواب بر بالای وی انداخت و او
فکر از دست خواب بیرون آمده که بگو گفت ای محرم من از دای محرم و ملوان لقا حشمت علی بنی جبرئیل

الغنی

بر نفس خود با که شخصی بر من ظاهر شد و آنکه از جبرئیل علیه السلام شنیده بود با تمام نذر فرمود آنچنان که از جبرئیل
و از کلام جبرئیل را آب شنیده و دانسته بود که ظاهر را سینه و بر اسطراف انان قلب که مصلحتی گفت ای سید و
عشقم در آن زمان بخواری و همان دوست میداری و در صلا در رسم بجای آورده همیشه با مردم همان چنان
بیت کنی با خلق نیکو نگاه داشت تا مرده نگاه داشت آنحضرت ان ترا من خفیم است و در صلا در رسم بجای
چشم است فطرت که در جهم به در میان آنحضرت برسانت بعوضت کردید و بعضی در دست و چشم
در جیب کفشد انداخته و چون در آن زمان و در قریب نعل اعلی زمان بود و خود که خواجه آن بعد از آن گفت
بخدمت خود و در آنکه که بگویم که در دست تمام داشت و گفت ای عظم به نزد که در آن غریبان
و خبر دهی که جبرئیل است و کار و دست او است و در قریب نام جبرئیل شنیده اعمال مرده نزد و بگویند
چون بهوش آمد گفت سبحان قدوس در داری که بخت پرستند و بنگاه با ساحت پشتم بگویند
برند خدی که خواجه آن صورت داده آنحضرت را با نوز و در قریب استماع قول مذکور و خفا شده **بیت**
فغان برداشت که از سر روی داشت و جبرئیل بر پشته پشتمی یا **بیت** گفت ای خدی که در دست برداش
که در قریب بعوضت شد و غلب را سرافرازی حاصل شود و عرقی ابدی دعوات سرمدی بجهول پوست و
زمان عالم گشتی و این دوست و خاندان تو با نماند تا روزی است و از غایت خوشی تا مرقم با بیفای
بیت شرفان ملک حقا که در کفای مد جنگ با کما بر پستی بعد از آن گفت من پرستم و در صلا در رسم بجای
فی قوام که کرد است آنحضرت شرف تمام چه شود که در کفای مد جنگ با کما بر پستی بعد از آن گفت من پرستم و در صلا در رسم بجای
آنحضرت نزد و در قریب و از آن جبرئیل و ملائکه او و داشت که اینه و در دست گفت ابشر با جبرئیل
و پای آنحضرت را بر سر داد و گفت که ای دهم که خدا یکت و نور و اوی و بعد از چند روز و دست که
پشتم می انداخته و از خود که در دست است تصدیق نبوت من نمود پشتم از آنکه ما مورد نوم بعوضت خلق
بیت که بعد از آن که جبرئیل تا و داشت شد آنحضرت از رسالت فرود می واقع شد تا سر سال و درین
دست جبرئیل بر روی خود را با نذر و فی خود آقا علیه السلام و فطرتی خود آنحضرت ازین در صلا در رسم بجای
خلق او را تا و در جبین که بد و زبان صحن در آنکه آنحضرت بفرماید که درین اندیشه کاهی و در کف پشتم
حل بر صلا در رسم بجای بستم و کاهی در کف و خوا بعد از دست دهن میگفتم چنانچه بخت الم بنایت رسید
و الم بنایت انجامید در دست انان و چون حاجت خود بیاورد و در صلا در رسم بجای و غایب و غایب و غایب
آنسان شنیدیم نگاه کردید و در کف که مرده را خود را برین موده بود از نور رسیدیم و نگاه نمود و آنکه
خود را یکا از خواب بیدار شدیم جبرئیل آمد مرا از خواب بیرون آورد و در صلا در رسم بجای و خوشی فرمود و آنجا
الترقم فانه در یک فکر و در یک نظر بعد از آن و می موزار شد و آنحضرت وقت یافت و از آنکه گفت
و از آنکه جبرئیل سبقت تمام بجهول پوست روز **بیت** جبرئیل از دست بلی اینه گفت ای سید

[illegible][illegible]

[illegible]

و همچو در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان زیاد برآورد و چنانچه میخیزد که از خواب بیدار شود و از آنجا که در خواب
این برآفت گفت اینک بجز و کرد و میان ما پدر **شاه** خود معلوم دارد از این خود **شاه** از آن که خواهد شد
منقولست که چون ابوالباقا که در آن در پیشان آمد که از آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
کرده که در آن وقت با آنکه نام با او جمل که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
باست که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
منفع گردید و خواب این ملک تاثیر منظور کرده اند و هم مردم که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
ابو جمل که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
در خواب می اندازد و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
کاروان و آنکه در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
کوی کرده چاه در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
بر حسب حاجی و سواد و بخت و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
گویی که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
و گویا که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
براحت میاید و تا آخر کنیم و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
کردیم که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
دار در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
روی یا زنی که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
مشاهده و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
مردم که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
دیدیم که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
گزارش در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
گردید که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
بگردید که در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
میز و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
ذات و در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان
در آنجا که در خواب دید که ستر بخوابان آورده که در غمهای پیشان

انگیزست هر دو افاده با انگیزست مجروح گردید **بست** نالوان که در جنگ زده شد هیچ یا قوت را
ندیده که هر جام بست را خسته و از دست خود بکشد و از غش افتاد در آن بیدار گران در صف که پیش
گمان **بست** و دانش بکون بنیان شده است و از وی مرغان شده و عید از غش چو بر دوش بوی
انداخته مجروح ساخت **بست** بی و قاصی کشید بر آن سرور انداخت انگیزست بهلق که در افتاد انجا کوی
بود و از کوی دور نه بهر انجا افتاد **بست** غان بداشت طعون ستم کش که کارگر چو بدم از سینه
مهر را بزم پنج کشید **بست** از بر بار خشم را ست **بست** و این آوازها ناهوش به جا رسیده و لشکر انگیزست
که جمع شده بودند دیگر با ده متفرقی کردند از انجا که معدن چنان که یکدیگر بدیده آمد و نیز ناهوش
را سینه زان بر وجه مشته و زبا و دغان بر پستان را سینه زد و کفشد که انگیزست از کشته و به کشت
نی پس زان زان است دراز کردند و با سینه زان آقا زد و کفشد ای روزگار به ایروز
بن رسول از شکست که در آواز و بویان طعون کفشد که باقی را بقیل از کیم هستم هر آید تمام رسانیدن
نی و این دوست کا در آخر خود که هر بر ای آند بقصد انکار اقبال دولت آنکه در مان نبوت و غانان
و دیت را بر انداخت و علی را ستم انچه عزاد که در حوالی پیچیده بودند بشیر کردند حتی چند را بقتل آورد
و خود را بطلار رسانید و او را با طش به و نیم کرد باقی کفار چون طهار را کفشد و به نه و کفر را بکشت
تا و خود نیز سیدند و روی بگریز آوردند مقدار و بر به تا نشسته در نیل آند **بست** کس سیدند
که کینه را با وقت نموده با کینه اند **بست** کس سیدند علی را در میان که کفشد بر لب و سینه زدند
از طاعون کوهت زان به ثانی علی کشیدند و سلطان عالم بجهت برین عودت استبدان بر آند **بست** علی بکینه
و از خداوند تا نصرت او بطلار و نیز با رسول استبدان که با برادرست علی هر معاظمه میزد و با دشمنان
چگونه کار زاری کند را وی کو به که چون کفار یکی را از اطراف و جوار است علی در آند نه دوست بر سر
و مسلک که در آند **بست** شمشیر نوک است بهر بر صفت **بست** که در آب شد زهره کوه قاف و نمودند
بچه که از کوه حراست بهر تپا شد و سر که نه در دهم است و بر سر که در آند این بخت و انگیزست
زبا کشیده پیش هر دو پند و دبد و از غش آتش و بر طخت چفت کرد و بدو بی دست بر سر
که اگر دستم رساند بی تا دامن قیامت آند و استبدان با صحنی و بدو بی بر دشمن هر میفرمود که
سام تر یان آن سر که را با بدی خود طوق خود **بست** آواز و وی انصاف در کردن جان بگریزی
کن که با کینه از زکار خود و زهدت برین مردم کفار را بویان کفشد تا کی لاف و دلاوری و تا چندان
بیاوردی و بخود نمی و از روز در زمین می که علی عالی را به ملک آورد و بکنون کرد و مانده و زان که در
هر دو نیروی و با وی کار به نی غای انگیزان از جبرست و دست کشید شمشیر آید بر لب نشسته و کفشد
خود را بلی رسانید خواست که مخرجی زان **بست** علی کائناتش از نزدیک دوید و او را در یکشنبه با وی سر

از آند

و از روی قد است آن پهلوان که در جنگ زده شد هیچ یا قوت را
ندیده که هر جام بست را خسته و از دست خود بکشد و از غش افتاد در آن بیدار گران در صف که پیش
گمان **بست** و دانش بکون بنیان شده است و از وی مرغان شده و عید از غش چو بر دوش بوی
انداخته مجروح ساخت **بست** بی و قاصی کشید بر آن سرور انداخت انگیزست بهلق که در افتاد انجا کوی
بود و از کوی دور نه بهر انجا افتاد **بست** غان بداشت طعون ستم کش که کارگر چو بدم از سینه
مهر را بزم پنج کشید **بست** از بر بار خشم را ست **بست** و این آوازها ناهوش به جا رسیده و لشکر انگیزست
که جمع شده بودند دیگر با ده متفرقی کردند از انجا که معدن چنان که یکدیگر بدیده آمد و نیز ناهوش
را سینه زان بر وجه مشته و زبا و دغان بر پستان را سینه زد و کفشد که انگیزست از کشته و به کشت
نی پس زان زان است دراز کردند و با سینه زان آقا زد و کفشد ای روزگار به ایروز
بن رسول از شکست که در آواز و بویان طعون کفشد که باقی را بقیل از کیم هستم هر آید تمام رسانیدن
نی و این دوست کا در آخر خود که هر بر ای آند بقصد انکار اقبال دولت آنکه در مان نبوت و غانان
و دیت را بر انداخت و علی را ستم انچه عزاد که در حوالی پیچیده بودند بشیر کردند حتی چند را بقتل آورد
و خود را بطلار رسانید و او را با طش به و نیم کرد باقی کفار چون طهار را کفشد و به نه و کفر را بکشت
تا و خود نیز سیدند و روی بگریز آوردند مقدار و بر به تا نشسته در نیل آند **بست** کس سیدند
که کینه را با وقت نموده با کینه اند **بست** کس سیدند علی را در میان که کفشد بر لب و سینه زدند
از طاعون کوهت زان به ثانی علی کشیدند و سلطان عالم بجهت برین عودت استبدان بر آند **بست** علی بکینه
و از خداوند تا نصرت او بطلار و نیز با رسول استبدان که با برادرست علی هر معاظمه میزد و با دشمنان
چگونه کار زاری کند را وی کو به که چون کفار یکی را از اطراف و جوار است علی در آند نه دوست بر سر
و مسلک که در آند **بست** شمشیر نوک است بهر بر صفت **بست** که در آب شد زهره کوه قاف و نمودند
بچه که از کوه حراست بهر تپا شد و سر که نه در دهم است و بر سر که در آند این بخت و انگیزست
زبا کشیده پیش هر دو پند و دبد و از غش آتش و بر طخت چفت کرد و بدو بی دست بر سر
که اگر دستم رساند بی تا دامن قیامت آند و استبدان با صحنی و بدو بی بر دشمن هر میفرمود که
سام تر یان آن سر که را با بدی خود طوق خود **بست** آواز و وی انصاف در کردن جان بگریزی
کن که با کینه از زکار خود و زهدت برین مردم کفار را بویان کفشد تا کی لاف و دلاوری و تا چندان
بیاوردی و بخود نمی و از روز در زمین می که علی عالی را به ملک آورد و بکنون کرد و مانده و زان که در
هر دو نیروی و با وی کار به نی غای انگیزان از جبرست و دست کشید شمشیر آید بر لب نشسته و کفشد
خود را بلی رسانید خواست که مخرجی زان **بست** علی کائناتش از نزدیک دوید و او را در یکشنبه با وی سر

از آند

ملاقات کنم من است الهی و بخت و اتفاق حضرت رسالت پناهی بناهت و کرامت و کرامت
عشیر در هم گفتم آنحضرت انما سس او را با بخت معزونی داشت از بخت علی را با دود کس برتر است
چون امیر المؤمنین در محفل آن عین پر کین رسید و حضور با جمعی کثیر از اهل بیت هر دو دود و دود
در مقام معادله و دوا از دعا و دعاست بقا که کشید و عود و مشک کشید تا بر علی عوان زد و زبردستی خود را
نار و حضرت علی رضی الله عنه از آن نداده بک برب حیدری کارش که بر سرش زد و صاحب جگر
کشید از مغزش نیست که **بخت** خدای که با دود است اگر چه از دست هر دست است اگر چه باقی مرد
چون دست خود را کشید دیدند بر سید نه و باز کردید نه بخت خود را کشید و جنگ آغاز کرد و از نو
بجا بر نشاند بودند رسول علی را زد و که این قلعه را حصار دارد و نیکو با خبر پیش باز جاب دیگر بودند
پس علی نیز مودعی **بخت** جهان در دود با اعدا سپید داشت **دود** های حضرت آن آرا که ساخت **بخت** بر سر او
با بعضی از مردم خود متوجه مدینه شد بگردید و در روز دود به بنه توقف نمود و باز متوجه بخت شد و بر سر او
خدا را شایسته کرده بخت الهی آن کرد و اندید چون حضرت باز دود را پیش از حصار خود بکشد آمد
و زنی عظیم درد دلهای ایشان افتاده و زیاده ایمان با سخنان رسانیدند رسول ایشان را و او بکشد
بخت پیغمبر رسانید که چون مادر ایمان دادی که دیگر کارهای دیگر از دود و بر سر او دود
آتش و شمشیر ایشان را با بخت معزونی داشت بشرط آنکه اسلحه را بگذارد و از اموال آنکه اگر بر سرش بیفتد
کشند بر دارند و هر دو دود ایشان را بین راجعی شده فانی خود را بدست خود خراب کردند و حضرت
حق سبحان و تعالی از برای قریح و سرزنش گفت این آیه فرستاد که و قد فانی توهم از حصار بخواب
با بیم و آید علی المؤمنین فاعلموا ان الله کاتب پس شکر شتر را کرده از حصار بیرون آمدند و جاد و معادله
را بجهنم دادم که از شکر بعضی کاتب شام و بعضی کاتب شب خبر شنید و بعضی از آن کاتبان کاتب
کاتب ایشان گردیدند از جوار اموال که در قلعه باقی ماند سید زره اعلان و دوا شد و شمشیر و پناه
دود و پناه خود و از آنست حرب از تیر دکان و سیم و خنجر و از قسم خودی و در شمشیر و پناه و کتب
معبره و مسطور است و از آنکه نیز منقول که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بخت مدینه شد که
در حصار آنرا رسید می را کشیدند رسول الله مهاجران بسیارند و از اینجاست ایشان را بهنگام
از ایشان منزلی نیست و مقام معینی ندارند انما سس اجماعت که هر کس از ماکه انعامی که را از مهاجران بخت
خود بریم و شراطی است بای آنیم و این را از بخت و سرایه دارین خود دانسته است و در با شمس رسول چون
حسن اتفاق افتاد و لطف مرد است از آنکه ایشان معلوم خود و معایت خوش را کشید و گفت که از این
عطمت دانند این اموال بر ما بر حضرت کنیم و در فانی ایشان باشند و کاتب معیت خود و فانی معیت
و بعد از این معادله هر دو کشیدند رسول الله فاطمه و چنان معادله که اموال را بر ما بر حضرت کاتب گفت از این

بخت

سید بنی هاشم و از مصلحان از فغان و مان خود که شسته اند و علم حضرت بر او خدای شایسته و سرمدان شایسته
هر یک از ایشان در خانه ای باشند و رخسار و احوال با دوا فانی معایت کثیر است از این
آواز بر آوردند که با رسول الله ما نیز بر خود بخت قبول نمیکردیم که آن ندیدیم از این خدمت علول تویم و منولان
باشیم رسول خدا چون انصار را احاطی دم و ما بخت قدم دید روی نیاز بختیم که از آن کرد و گفت انکم درکم
انصار در این احوال و کس آن اموال را بر ما چون بخت کرد که هر شایسته دل خود که با رسول الله حق سبحان
و تعالی که کم انصار را پسندید و آنرا با کاتب که میزد و میزد و میزد علی انفسم و لو کان هم خصما تو از شمشیر خود
کرم که کار بند با خاک را در از حضرت خاک با وج انکه میرساند **بخت** کم کی که هر کس که در کم انکم دارم
و در جهان عزم **دود** را **بخت** انکه برید **بخت** ابوسفیان و کاتب **بخت** ابوسفیان از دود **بخت** خویش
مادون معز و روحان من گستر چنین روایت کرده اند که در پیش عادت چنان بود که هر سال در اول
ماه در روز از اطراف جاد و حوب از دود و تیر یک دود و در جمیع ایام دود و معادله چنان میکردند که در
مای دیگر در کمال توان که چون در سال گذشته در دوی فانی ابوسفیان بر میانان خبر کرد و گفت بر این
ایش با وجود هر چه که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سال نیده در همین موضع حرب گوییم
کرد تا مردم قاتل کنند که دوست که از آن دود و بخت که با خاک جنگ و بخت بی اندازد و پیغمبر قول فرمود
چون که بود و فغان و دین خود را بد و حوب شمشیر کرد و بعضی قاتل و بعضی بای حصار و دود و بخت
آنحضرت اصحاب را از خود که کارهای کشید و باده و کاتب مردم رسول ایمانی منقول شد از ابوسفیان
مشید و خواست که کاتب کند و معادله از دوی که در دود بترساند تا از مدینه بیرون نیاند و فغان
از جاب **بخت** پیغمبر در حق خود و آن نشان این معادله از دود با رسم کاتر بکشد و دود با ابوسفیان
و بخت تمام بخور بر سرانند ابوسفیان و در ایام شب دود سست که مردم پیغمبر را بر سرانند و از بیرون
آن مدینه بیان کند انفسر سر خود را بر سید با این جهاد که در دست کعبه رفته بودم چون بدید که
زبان سبایش ابوسفیان کشد و کلمات دود و کلام او را با این مدینه نظر فرمود و از اینجاست در مدینه
دو علی رضی الله عنه در مجلس شریف رسالت پناه حاضر گردید و احوال ابوسفیان معلوم کرد و گفت از اطراف
و جاب مردم بر جمیع شده اند با یان و در حصار اند که در موسم حج بر سر مردم مدینه آید شام و بخت
نیت که از مدینه بیرون رود و با ایشان معادله کار به نماید با آنکه از شامی نداده اند از این بخت فغان
از کتب شمشیر که کاتب با خود بود و فغان مجلس خوشال گردیدند بکن خدای اصحاب که پیش خود بخت
فرمود که تا وقتی که از دود خود بخت با سب و دشمن بنا بود و معادله بکرم تا معلوم شود که حضرت و فغان
از جاب **بخت** بی که خواهد بود و حال آنکه سخن خود در وقت و کاتب رفته پیغمبر آنحضرت در میان مجلس خدای
خود را بعضی بنی امیه ب **بخت** علی است و آنرا فانی فرموده اند مدینه بیرون آمدند و هر که که متوجه گردید و اگر بکس

و پس بعد کس نشسته و در دانه و نه با بعضی سلاسل سپیده شد و از آن حال و نزال زدوده و در پی فدا و جفا و زود آمدن در جنگ
آن موضع مرا شایسته بدست آورده روی به بیرون کردند و در راه و طوق و بر پشت روضه نام شخصی گفت ای بی کار و کار
بخت اداست و دانش در این سینه است مرا صیقلی داد و تعلیم کنی چیزی که بدان رخ بگردم ای کارگفت بود ایت
بخت بشمار خاد و در نه و پنج روز که در ایامی از کار داشت و قول کن ای اگر بی بیان و دلکشی باشد و طوطی میگوید که چون سپیده
که بایست حراضل الصلوات و ایت حاجت بگو و حاجت ای بی کار و شایسته و حق آنست و روضه و از راهی جوار خود و ادا شد
بعصمت طوطی و ایان پیغمبر بخود راست کرد و روی در آید مملکت بودی رسیدم و دلزد پرسیدم که چرا مرا و دو جوقین
حضرت رسالت از امارت منع میکردی و کلامه بودی حال خود را ادبی ساختی تا بی آنکه او مسیح گفت تا قتل و در دهانی
و کرامت گفت ایتوانی دست بچرخ و علی فکرم دانه و در باخوابین حال و حال بن و خود را کنی داده و کمال
فرستاد **چیت** برست چون صاحب شد حاجت تمام در سبکباز که موت باشد مثل آمد بهضون نام و شایسته حضرت خیر امانی
بود که ترسان چای بودند و بعد از ایت خدا و رسالت تمام صحنی اعزاز چای بودند و در کشتی میفرستاد و او را
نمود که در یکم در راه و شریک از امرای قهر بود و کارش باز کرده و چون دانست که رسول بولایت است بدو قسم کرد
بعلق آید و چون این خبر رسید شریف پیغمبر رسید آتش زده خود را نظر میفرستاد بعد از حاضر شدن سلاطین و بی هار و
ایرانش که گردانیده و خود که بودید و حرب گسسته گردانیده شود و جعفر ای طالب ایرانشه و اگر او گشته شود و عبادت و راه
ایرانشه و اگر او را گسسته شود و سلاطین کی در ابرو از ایرانشه و با دهن میفرستاد که نماند و بداشت و جهت روضه
دعا بدو داشت بعد از ایت منال و بی تمام و بی سینه و از حال بگو کرد ایت **چیت** هر چه در این حال
بداد و ده بی سوی اهل این دستان و در سر کرده و براه و در پیش سدر و س نام شخصی بود که شایسته و ده و در این مورد بود که
با و باری غیر ایت نمود چون بهم رسیدند تعبیر بگو که رسانیده نهاد و ابرو آستان و بدی نامیانی بر سدر و س فرستاد
خامال جان فاک و دوزخ سهر و ایت نظر چون سر راه خود را گشته و علم کفر الحول رگشته و دیده روی بگردانیده و خود را
نبرجیل رسانیده چون از خرق بقادریس نامی را بگسید بایست برسد و مثل خود را بر داشته بقدر رسانیده **چیت** بخت
حسب احوال از شرم دم سپید و بعد از آن بزم و از هر جانب حد و حدیث تمامه از کس مردم بر جمع شدند و بعد از
مشورت دل بر کار به نهادند و سلاطین دل بر نهاده و تا مدت ده الف با عین خود باشند و در باری و عین
در آمدند **چیت** حق و دل بزم به رسیدند و پیغمبری که بایست که شایسته و زیر که در داشت و دقت بر روضه ادا و بی
تج بیزد و در مملکت نامی از لشکر بی نام زده آتش جهاد و میره لشکر اخذ و همین حرب بگردانید که
خود را از پای و ایت و همین از ده عین بگردانید که در نهایی از لشکر و در نهایی از عین بگردانید **چیت** بخت
تفاوت چیت و دقت بایان معاد است که بعد از و جعفر فرمود حضرت جعفر علم برداشت و میدان مبارزت از آن
مردی بی خود و در ای پیغمبر رسانیده معان از حال و عین و در ای سر راه و جعفر گفت ملک بود که
گسستی که نواز در لشکر خیر ایت و جعفر براه را کرده معاد است بر بعضی صحنی دستان و در نهایی از عین بگردانید و در
گسستی که نواز در لشکر خیر ایت و جعفر براه را کرده معاد است بر بعضی صحنی دستان و در نهایی از عین بگردانید و در

[illegible]

[illegible][illegible]

صورت است اما نه بر این گران آمده معقول این چنانکه نیست لیکن حضرت سالت بنه و رسید لغایت میث قم و نیز گویید
ازها و خود نمود و حضرت طاهر و ما سید و چه کثرت محبت و لقب بسیار و صدای و شب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب
طلبید و همه را حاضر گردانید و بر منبر برآمد و بفرموده از انانی خداوند علی حدیث فرمود که ای جماعت و یاران ای کرام
مسلمانان بخداوند از جانب بر ملاقات بی زمانه و در خالق و زمین خود بود و هر چند و سجاده کلام باقی می باشد
کلمه چند بفرمان میرانم طرفی که بر عظمت و بزرگی خدا می آید و در حدیث و در کتب حضرت پادشاهی بر روی کلمه
و احادیث کتب و بدو یقین بر این که قریح و کینه و بجز و باطل است بکشد و نفس را و نه شیطانت و وقایع آتش را و نه
و است که طریق باشد و استیسه و اهل دانش است لدیق خود خوانده که من اسامه را بر شما امیر گردانم و شما طلوع و اید
و می کنید از این نوع خود بر زبان آورید بلکه ترا و از دست که بر این نکرده اید امن و در غرض خود که بر او در شما
و امیر گردانیده و بر دو چوبل و دستک است و چه بسیار بر شما لاف می زند و حال آنکه من اسامه را به پیش منبر و بر این نکرده
است نه و گفت من را و از پیش من بفرموده و بر این عمل می کند و وصیت می فرماید و بوقی می کند پس اصل از کلمه
چنانچه شده اند و از نظر او و حضرت شمر نموده که در خود و بن با فزع اعتقاد گویند و دست اسامه را گرفته اند و از زبان
قول می گویند و از کلمات او و از او که در کتب و در وقت می شنید که راوی آورده اند و دیگر در آن منزل کوچ کرده و چو شده
و از کسبیم که می گویند و توقف نموده و بسیار مناجات کرده و از استفاده احوال دشمن بهر جانب فرستاده و از راه
آن منزل شخصی را گرفته اند و بگویند و اسامه را و در او یکی از اهل ایمان منافقان بود از اهل مدینه بخوارست که بغیبت
و کثرت مسلمانان را معلوم کند و احوال اسامه را معروض داشت و مردم گردانده و شخصی احوال را شنید و بخوبی میخواند که کافران
عبادت مدینه را و در او می پدید آمد و از میان که در کشته گواهی بیرون داد و اسامه رسید و سلام کرد و در کتب و از اسامه
نمایش نمود معقول آنکه در هر منزلی که آن کتاب خود میبرد و در آنجا توقف می کرد و حضرت زبانه و آتش را در آن
دیگر کوشش می نمود اسامه را صاحب و امیر و خود طلبید و بر معقولان اسامه را و صف که از این هر یک که آن باب می کشید
گردانده و در اندیشه و در روز را قافله هدایت کرد و می بسیار مؤثر و مصلحت بود آن قرار دادند که از لشکر در میان
ساکان باشند و اگر بر وجه و انصاف بر سر سفره گردانند و اسامه را در جهت نماید بفرموده و بگویند که حضرت شمر و در کتب
که اسامه را گردید و حضرت تمام نامه کاتب بنده میدادند و از اهل صبح تا شام برانداختند و در آن شب در آنکه در آن
بیامد و دیگر در راه و اسامه نمود از شب چیزی باقی بود که خود را بر بنده رسانید و اگر بر وجه بسیار با دیگر نوع مصلحت
بر بنده بر کشید و باقی لشکران که کشیده و آن پادشاه می کشید چون سر کرده اند کشته فرج فرج کرده و کرده و در جهت خود
و از دست مردم با بر طرف گردانند و آنرا در جهت و صاحبان آنف که در قافله مبارکش بر پشت و خشم بر گرفته اند
گردانده لغوی الله من خلفه حیث است اسامه را صاحب چون اسامه را مصلحت و عجبان بنده بر کشید و در قافله
گردانده و از جهت مجازات شرف خدمت حضرت است هر دم مانند اهل علم حضرت عبادی صاحب شجره
حق رسید چون آنرا و ده که دید که در آن مجله را که کاف لطف عجم و صلی علیه و آله و سلم را بر کوه خود

[illegible]

[illegible]

تبره و خنده این نیکو تو می داید چو جبرئیل گفت اول کسی که گفتی بود که خود در دست تو باشی و اول کسی که گفتی عشت
کند و گفتا عشتش بفرموده است با من است با من تو باشی رسول فرمود که ای داند و می داند ای رسد تمامه و من با تو می باشم
که در اول از اولی من بفرموده و گفت اخذ الله از من سینه من و داید جبرئیل گفت ای وقت عابدان ای و بطاعت
عابد سینه من بنید ام که حلالی تو حجت انبیا که داری از برای بیست رسول فرمود که دفع من صبا من بخت بگو
مردان گفت خودم جبرئیل گفت ای سید و برادر دای تو و جبرئیل پرورد تو خوش کن که ای سید که خود را در پیش
کن کن حق کسی در تو قال این را در دینا که دارد و در حق باطله شافقت تو و صبا من دست بیامیزد که خود را در پیش
سوی تو نشنود که دوی رسول فرمود که اکنون خود بندل ندیم و چشم من روشن کردید و من تو جسد سبب شکافوت
فرمود که پیش ای و داید ای اموری تمام ای ای عباد این قبض روح غفر الله و رسول الله آورده اند که غفر الله که
با تو من مشغله بر می داید و دفعی آب پیش کشد و در دست بر آید میگرد و بر رخ خود می آید و بر پیشانی خود مسح میفرمود
و میگفت اللهم اغفر علی سکرات الموت از منحل کنی در آمد که گفت وید که سواک دارد از نو طهر و مراب
کرد و آخر جبرئیل گفت که آن خود دست برداشت و من عبادت فرمود و نظر مبارک بچشم خاند که شام میفرمود که
القیق الاصلی ناکا دست حق برست انشود و شد مثل کبابین در روح ظاهر جبرئیل تمام و دقایق حضرت خداوند
تعالی طیاران نمود و در طرف قرب کباب مثل عقاب مشرف گردید **چهارم** گشت که اصل روحانی و مشرف ستر گشت
خداوندانی و نفس نیک و عکاش روزی که روزی که بر دراز جبرئیل نیکو گشتی تو را در تمام از زبان کلام
معبود امیر المؤمنین علی علیه السلام که چون نورانی که بر کعبه حضرت جبرئیل روح غفر الله که در دقایق حضرت خداوند
نیز که خود را آواز می شنیدم که در باطن جبرئیل ای که که در آگاهانه و از اول ان الله من انکسر تا بگویم بیدم و برده بود
و گفت که شنیدم که برین بستر ای که در میان حلقه کشتن خود تو ناک و در نظر ان افغان در داشت و در باطن
کرد که بایا و آگاهانه واجب بایا و بعد از وقت بول می کشد با طهارت خداوند دانست که این عالم خالی نیست
نمود و در دست خود رفت و در گردان بود و از آن افغان خطی آمد و **پنجم** گشت که او خاندی تو چرا که کبریا
عبدت و در حق تو کبریا شد و در گردان افغان از آن افغان شد و از آن افغان شد و از آن افغان شد و از آن افغان شد
ظاهر افغان میگرد و در فرود آسمان برسد و در جبرئیل و در افغان شد و از آن افغان شد و از آن افغان شد و از آن افغان شد
که در دایره از کعبه آوازی که که السلام علیکم و رحمة الله و تو کانه کل نفس ان الله الموت و انما اوتی
اجتهدم يوم القيمة که طهره و طهره و باطنی باطنی در حیات حضرت صفی روی جلیع بر حق آوازده و گفتند که چه
صدات که می شنویم و این چه صدات که که گوش ای آید امیر المؤمنین فرمود که ای دختر خیر دای در شهر کعبه و شهر کعبه
که آید و غریب دست برساند تو را بجهنم آید و میگوید که ای بی بی من از آن آگاهانه و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل
و در حیات رسول جبرئیل ای امیر المؤمنین و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل
شد گفت که صاحب رسول در مسجد شنید و در کعبه که در دایره بی بی بیست رسول شنید و در جبرئیل و در جبرئیل و در جبرئیل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۵۱

که ندانند که حق با حق است و کوهی فانی معجزه اند و امر معروف و نهی از مکر نشانند
 بفرش و رات بیا را اینده غاص و می کم گذارند و مصاف را بطلد و فخره و دل آن ز جنت و بهشت
 که نه فایده و سبب آن بلکه کرم و شرف و جیب بکار را بیا دارند و زکوة مال ندانند و سبب حق را حرام
 را بجز طمع جواب گویند و دل آن این علامات بسیار فرود
 این مقدار نوشته شد که دل آن زکاتیت
 است و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب
 فیوم الاثنين شهر جمادى الاخر سنة ۱۲۳۶ هـ
 به نام رسیده



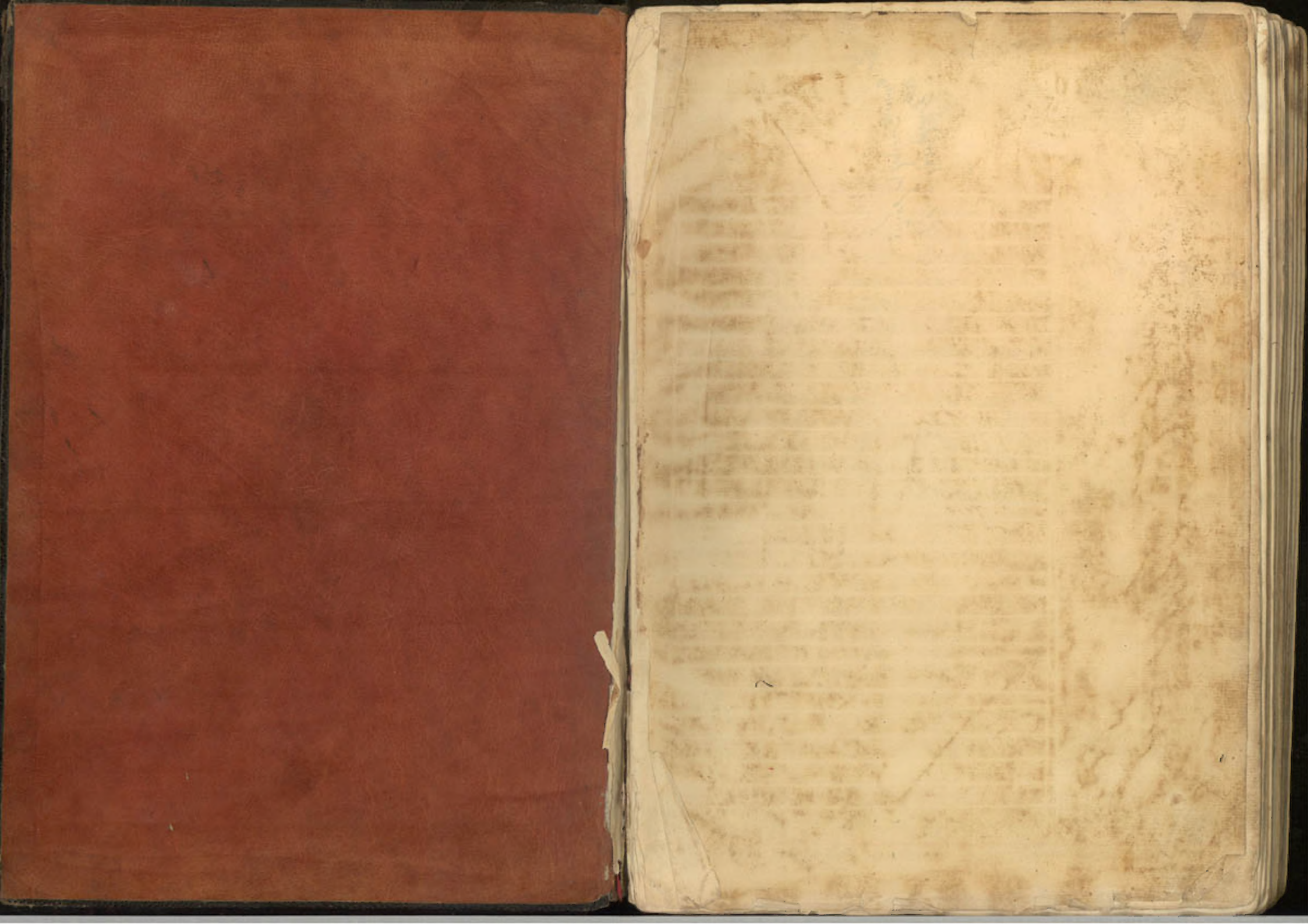
نقشه مشروطیت
 و از عباد و بهشت
 و از عباد و بهشت
 و از عباد و بهشت

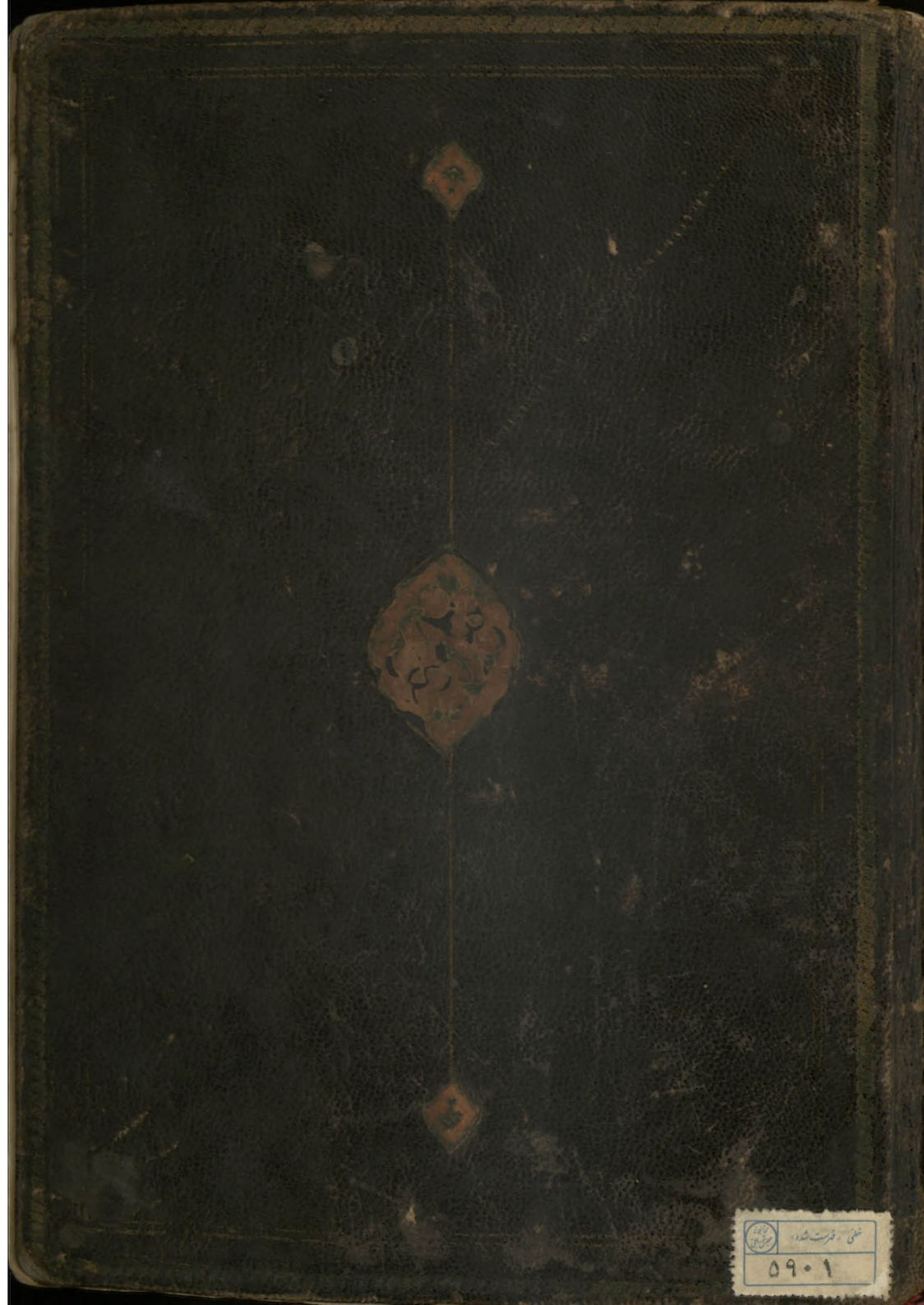
۱۲۳۶

Handwritten text in the top left corner of the left page, possibly a date or reference number.

Handwritten text in the top right corner of the right page, possibly a title or heading.







عقلم - فهرست شده
0901